ترجمه; فروپاشي خانواده: نتايج تحقيقات علوم اجتماعي

فروپاشي خانواده: نتايج تحقيقات علوم اجتماعي

پاول سي.ويتز

پل سي. ويتز، استاد روان‌شناسي در دانشگاه نيويورک و متخصص امور خانواده و ازدواج در انيستيتو جان پل دوم واشنگتن است. وي آثار متعددي پيرامون روان‌شناسي مذهبي نگاشته است که از آن جمله مي‌توان به اين موارد اشاره نمود:

 الف) کتاب روان‌شناسي مذهب: آيين خودپرستي، 1994؛ ب) سانسور: دليلي بر غرض‌ورزي در کتاب‌هاي کودکان، 1986 ج) دفاع از خانواده: کتاب مرجع، 1998.

مترجم: اصلي عباسي

با توجه به تحقيقات گسترده‌اي که درباره فروپاشي نظام خانواده در ايالات متحده آمريکا صورت گرفته است، اين نکته مشخص مي‌‌شود که مهم‌ترين دليل بسياري از مشکلات اجتماعي در جامعه آمريکا خودداري پدران از پذيرش نقش خود در خانوده و رها کردن خانواده است.

در اين مقاله، تحقيقاتي که اخيراً درباره خانواده‌هاي آمريکايي صورت گرفته است، مورد بررسي قرار گرفته تا مسئله مهم فروپاشي خانواده‌هاي آمريکايي در طي چند دهه گذشته مشخص شود.

در طي چند دهه گذشته تعداد کودکان نامشروع در ايالات متحده آمريکا افزايش چشمگيري داشته است. تعداد کودکان متولد از زنان بي‌شوهر از 1/14 مورد در هر هزار زن در سال 1950 به 8/43 مورد در هر هزار زن در سال 1990 افزايش يافته است که نشان‌دهنده افزايش تقريبي 310 درصدي است. کل تعداد کودکان نامشروع در سال 1950 از 150000 نفر به 1150000 نفر در سال 1990 افزايش يافته است که به‌‌رغم رشد قابل توجه جمعيت، نشان‌دهنده افزايش حيرت‌آوري است. تعداد نوجوانان 19-15 سال که بدون ازدواج، در سال 1950 صاحب فرزند شده‌اند، از 6/12 درصد به 5/42 درصد در سال 1990 افزايش يافته که نمايانگر افزايش تقريبي 337 درصدي است. انجمن آمريکايي سنسوس گزارش داد: «تقريباً 25 درصد از زنان مجرد آمريکا، مادر شده‌اند و فقط در طي دهه گذشته، ميزان تولد کودکان از مادران مجرد ، 60 درصد افزايش يافته است.»

البته ميزان تولد کودکان نامشروع در بين زنان سياه‌پوست و زناني که تحصيلات دبيرستاني خود را به پايان نرسانيده‌اند، بيشتر است، اما ميزان تولد کودکان نامشروع در بين زنان سفيدپوست و تحصيل‌کرده نيز از سال 1983 بيش از50 درصد افزايش يافته است. (ميزان تولد کودکان نامشروع در بين زنان سفيد‌ پوست از 7/6 درصد به 6/14درصد و در ميان زنان تحصيل‌کرده از 0/3 درصد به 4/6 درصد افزايش يافته است.) در مدت مذکور، ميزان تولد کودکان نامشروع در ميان زناني که مشاغل مديريتي و تخصصي دارند، سه برابر شده است.

با گسترش بي‌سابقه روابط نامشروع در ايالات متحده آمريکا، ميزان بيماري‌هاي واگيردار جنسي نيز به شدت افزايش يافته است به حدي که آمريکا در ميان کشورهاي پيشرفته، بالاترين ميزان بيماران مبتلا به بيماري‌هاي واگيردار جنسي را به خود اختصاص داده است. مقامات رسمي اظهار مي‌دارند که ما با شيوع گسترده بيماري‌هاي جنسي مواجه‌ايم. (برگرفته از تحقيقات ليري ،1996)

علاوه بر اين، ميزان طلاق نيز در ايالات متحده آمريکا به شدت افزايش يافته است. ميزان طلاق از دهه 1960 به سرعت گسترش يافت و در سال 1981 به اوج خود رسيد. البته در طي دهه گذشته، ميزان طلاق ثابت مانده و حتي در مواردي، اندکي کاهش يافته است. در سال 1970، فقط 4 درصد از جمعيت بزرگسالان آمريکا طلاق گرفته بودند، اما تا سال 1991، اين ميزان به 11 درصد افزايش يافت: افزايش 266 درصدي در طي 22 سال. در حال حاضر، تقريباً 50 درصد از موارد ازدواج به طلاق منجر مي‌شوند. نرخ بالاي طلاق در آمريکا حاکي از اين است که تقريباً در طي بيست سال گذشته، در هر سال، والدين يک ميليون کودک آمريکايي از يکديگر طلاق گرفته‌اند.

 کاهش طلاق در طي دهه گذشته اندکي اميدوارکننده است، اما دليل اصلي آن، کاهش ميزان ازدواج در ايالات متحده است که در طي 25 سال گذشته، مدام در حال کاهش است. در سال 1970، 72 درصد از جمعيت بزرگسالان آمريکا متأهل بودند که اين ميزان در سال 1992، به 61 درصد کاهش يافت. در بين زناني که در اواخر دهه بيست‌سالگي و اوايل سي‌سالگي خود قرار دارند، تعداد زنان مجرد 25 تا 29 ساله، بين سال‌هاي 1970 تا 1992، از 11 درصد به 33 درصد و تعداد زنان مجرد 30 تا 34 ساله، در همين مدت از 6 درصد به 19 درصد افزايش يافت. تعداد زنان و مرداني که در سال 1992، بدون ازدواج با يکديگر زندگي مي‌کردند، 3/3 ميليون نفر بود که نسبت به سال 1980، دو برابر شده بود.

شواهدي وجود دارد که اثبات مي‌کند زوج‌هايي که قبل از ازدواج رسمي با يکديگر زندگي مي‌کنند، در مقايسه با زوج‌هاي ديگري که چنين نيستند، بيشتر طلاق مي‌گيرند. همچنين اثبات شده است زوج‌هايي که بدون ازدواج با يکديگر زندگي مي‌کنند، کمتر به ازدواج تمايل دارند و بيشتر از خانواده‌هايي هستند که والدين آنها طلاق گرفته‌اند. تحقيقات ديگري که به وسيله فوستر و تانفر انجام گرفت، اثبات کرد زناني که بدون ازدواج با مردي زندگي مي‌کنند، در صورتي‌که ازدواج کنند، در مقايسه با زنان ديگر، احتمال بيشتري وجود دارد که به شوهران خود خيانت کنند.

در حال حاضر، با وجود تعداد زيادي از زوج‌هايي که بدون ازدواج با يکديگر زندگي مي‌کنند، مي‌توان پيش‌بيني کرد که ميزان طلاق افزايش مي‌يابد. همچنين بايد اين نکته را مدنظر داشت که: کودکان طلاق يا کودکاني که فقط با يکي از والدين خود زندگي مي‌کنند، در مقايسه با ديگر کودکان، کمتر احتمال دارد ازدواج کنند و در صورت ازدواج، احتمال بيشتري وجود دارد که طلاق بگيرند. بسياري از محققان، افزايش روابط نامشروع و طلاق را با افزايش نابهنجاري‌هاي اجتماعي ميان جوانان مرتبط مي‌دانند؛ به‌خصوص از سال 1950، ميزان خودکشي در ميان جوانان آمريکايي در حدود 300 درصد افزايش يافته است. همچنين، از سال 1960، ميزان قتل، اعتياد به مواد مخدر و بازداشت در جوانان زير بيست و پنج سال نيز افزايش چشمگيري داشته است.

در اين مقاله دلايل اصلي افزايش مشکلات جوانان، فروپاشي خانواده، افزايش طلاق و تعدد روزافزون مادراني است که بدون ازدواج، صاحب فرزند شده‌اند. شواهد بسياري وجود دارد که ثابت مي‌کند وجود خانواده‌هاي از هم پاشيده، نقطه ضعف شديدي براي جامعه و اعضاي آن خانواده محسوب مي‌شود.

فقر

فقر خانواده‌هايي که فقط تحت سرپرستي يکي از والدين قرار دارند، مسئله عجيبي نيست. مادر يا پدري که به تنهايي از فرزندان خود نگهداري مي‌کند، اغلب با مشکلات شديد اقتصادي مواجه است. زماني که مادر، بدون وجود همسر خود، در خانه مي‌ماند تا از کودکان مراقبت کند، تأمين هزينه زندگي او وابسته به کمک‌هاي ناچيز دولت است که اين امر بر فقر خانواده مي‌افزايد. يافتن شغل ممکن است اندکي باعث افزايش درآمد خانواده شود، اما هزينه مراقبت از کودکان را چه کسي خواهد پرداخت؟ همچنين يافتن شغل مناسب،‌ به‌ويژه براي مادران جواني که تجربه کاري ندارند، بسيار دشوار است. در آمريکا ارتباط بين خانواده‌هاي تک‌والد و فقر، کاملاً اثبات‌ شده است. اکنون در آمريکا 4/3 ميليون مادر وجود دارد که به تنهايي سرپرستي کودکان خود را بر عهده دارند. شايان ذکر است که شواهد فعلي نشان مي‌دهند تعداد اين مادران درآينده، افزايش خواهد يافت.

از سال 1959 تا1991که دوران افزايش رفاه و رونق اقتصادي در آمريکا بود، تعداد کودکان خانواده‌هاي فقير تک‌والد، از 3/4 ميليون نفر به 6/8 ميليون نفر، معادل 200 درصد افزايش يافت. دليل آن، افزايش طلاق و ازدياد کودکان نامشروع بود. انجمن آمريکايي سنسوس در سال 1991 گزارش داد که سرپرستي 54 درصد از خانواده‌هاي فقير به عهده مادراني است که به تنهايي از کودکان خود نگهداري مي‌کنند.

بر طبق تحقيقات کوهن و تيرل (1986)، بيشتر افراد فقير در خانواده‌هاي از هم پاشيده، بزرگ‌ شده‌اند. تحقيقات مذکور ثابت مي‌کند 63 درصد از کساني که کمترين دستمزد را دارند، افرادي هستند که در خانواده‌هاي فقير بزرگ شده‌اند و مجرد هستند. در مقايسه، 95 درصد از افرادي که بالاترين دستمزد را دارند، افراد متأهل هستند. کوهن و تيرل چنين نتيجه گرفتند که تأهل، بيشترين تأثير را در رفاه و موفقيت اجتماعي جوانان دارد. به‌طور خلاصه، تأهل نقش مهمي در موفقيت دارد.

در تحقيقاتي که در بوستون توسط لوئيس و مي‌يرز (1989) درباره گروهي از کودکان بي‌خانمان صورت گرفت، اثبات شد که 99 درصد از کودکان بي‌خانمان، متعلق به خانواده‌هاي بدون پدر هستند. بسياري از خانواده‌هاي تک‌‌والد، نتيجه طلاق‌اند و اکنون در آمريکا ثابت شده است که طلاق، فقر را به دنبال خود مي‌آورد. اغلب چنين است که مادران حضانت کودکان خود را بر عهده مي‌گيرند و در نتيجه ديگر نمي‌توانند درآمد مناسبي کسب کنند. اکثر پدران، بعد از طلاق به کودکان خود کمک مالي نمي‌کنند و بعضي از آنها نيز براي هميشه کودکان خود را ترک مي‌کنند. تحقيقات لئونور ويتزمن (1985) حاکي از اين است که بعد از طلاق، موقعيت اقتصادي 42 درصد از مردان بهتر مي‌شود، در حالي‌که 73 درصد از زنان با مشکلات مالي شديد مواجه مي‌‌شوند.

آبراهام (1989) در تحقيقات خود اثبات کرد که نتيجه‌گيري ويتزمن درباره افزايش رفاه مردان بعد از طلاق، اشتباه است و در بسياري از موارد، سطح رفاه مردان، بعد از طلاق کاهش مي‌يابد. البته او در عين حال معترف است که طلاق، شوک اقتصادي شديدي براي زنان به همراه دارد. معمولاً، طلاق هم به مرد و هم به زن لطمه وارد مي‌کند و زندگي خانوادگي موفق را نابود مي‌کند. زيان‌هاي اقتصادي ناشي از طلاق بر کودکان و زندگي آنها تأثير سويي دارند.

سلامت جسمي و ازدواج

بسياري از تحقيقات حاکي از رابطه سلامت جسماني و داشتن خانواده‌اي در کنار والدين است. همچنين تحقيقات نشان مي‌دهند که ميان کاهش سلامت جسماني و طلاق ارتباط وجود دارد. براي مثال، در تحقيقاتي که به‌وسيله لو و گلدمن (1990) درباره افراد متأهل و مجرد در 16 کشور صنعتي صورت گرفت، اثبات شد که ميزان مرگ و مير در افراد متأهل کمتر از افراد مجرد است؛ به‌ويژه مردان مطلقه، بيشترين ميزان مرگ و مير را دارا هستند.

تحقيقات ديگري که توسط آنسون (1988) در مورد 20000 زن سفيدپوست آمريکايي صورت گرفت، اثبات کرد که زنان مجرد بيشتر از زنان متأهل در معرض بيماري‌هاي مختلف قرار دارند. تحقيقات مذکور ثابت کرد که تأهل در مقايسه با عواملي مانند سن، تحصيلات و درآمد خانوادگي، تأثير بيشتري بر سلامت جسمي افراد دارد. زنان مجرد به بيماري‌هاي حادتري دچار مي‌‌شوند و زمان بيشتري را در بستر بيماري مي‌گذرانند.

ليتويک و همکارانش، محققان دانشگاه کلمبيا (1989)، دلايل مرگ دو ميليون آمريکايي را بررسي کردند. نتايج تحقيقات آنها مشخص کرد که ميزان مرگ در ميان افراد مجرد، اغلب بيشتر از افراد متأهل است. تحقيقات مذکور ثابت مي‌کند که ازدواج مانند چتر دفاعي در مقابل بسياري از بيماري‌ها، مانند ديابت، آسم و بيماري‌هاي قلبي عمل مي‌کند. ميزان مرگ و مير در ميان مردان مجرد 35 تا 45 ساله، 390 درصد بيشتر از مردان متأهل است، ميزان مرگ و مير در ميان زنان مجرد، 200 درصد بيشتر از زنان متأهل است.

ليلارد و ويت (1995) گزارش داده‌اند که ازدواج، طول عمر افراد را افزايش مي‌دهد و زنان و مردان مجرد بيشتر در معرض مرگ قرار دارند.

کيسکر و گلدمن، دو تن از محققان دانشگاه پرينستون (1987)، نتايج مشابهي ارائه دادند. آنها ابتدا بررسي تعدادي از کشورهاي پيشرفته، مانند ژاپن، انگلستان، سوئد و ايالات متحده آمريکا به اين نتيجه دست يافتند که همواره ميزان مرگ و مير در افراد مجرد بيشتر از افراد متأهل است. سپس آنها درباره 26 کشور ديگر، از جمله استراليا، زلاندنو و سنگاپور تحقيق کردند. در 26 کشور مذکور نيز وضع به همين منوال بود. به عبارت ديگر، ميزان مرگ و مير در افراد متأهل کمتر از افراد مجرد است.

سلامت جسمي و طلاق

لارسن و گارتنر (1990) اين سؤال را مطرح مي‌کنند که «با توجه به اينکه ازدواج موفق و صميميت زوجين بر سلامت جسمي آنها تأثير مثبت و ازدواج ناموفق تأثيرات سويي بر زوجين دارد، آيا بهتر نيست که ازدواج‌هاي ناموفق به طلاق منجر شوند؟»

تحقيقات اسميت و زيک (1994) درباره زوج‌هايي که در دهه 1970 و 1980 طلاق گرفته‌اند، نشان مي‌دهد که ميزان مرگ و مير در ميان زنان مطلقه بيشتر از شوهران سابق آنهاست. در تحقيقات ديگر که کندي و همکارانش (1988) انجام دادند، ثابت شد که افراد مطلقه در مقايسه با افراد متأهل، سيستم ايمني ضعيف‌تري دارند. همچنين تحقيقات نشان مي‌دهد که مادران مطلقه در مقايسه با مادران متأهل ، بيشتر در معرض خشونت فرزندان نوجوان خود قرار دارند.

بر اساس تحقيقات انجام‌شده، تلاش براي اصلاح زندگي خانوادگي آشفته بهتر از طلاق گرفتن است. در طي تحقيقات پنج‌ساله‌اي که کوکرلي (1980) درباره زوجين مطلقه صورت گرفت، ثابت شد که با مشاوره ازدواج ، بيش از 55 درصد از زوجين دوباره با هم ازدواج خواهند کرد.

کودکان طلاق نيز از مشکلات جسمي بسياري رنج مي‌برند. همچنين، کودکاني که به‌طور نامشروع به دنيا مي‌آيند، اغلب هنگام تولد، وزن کمتري دارند و احتمال اينکه در سال اول تولد خود بميرند، بيشتر است. اين کودکان از سندرم خفگي ناگهاني نوزادان بيشتر صدمه مي‌‌بينند. طلاق مادر ارتباط نزديکي با ميزان مرگ و مير نوزاد وي دارد. مرگ زودهنگام کودکان نه تنها در آمريکا، بلکه در ساير کشورهاي ديگر نيز با وضعيت مجرد بودن مادر ارتباط دارد.

دواسن (1990) دريافت که ميزان سلامت کودکاني که مادران مجرد يا مطلقه داشتند و يا اينکه مادرشان با مرد ديگري ازدواج کرده بود، کمتر از کودکاني است که با پدر و مادر خود زندگي مي‌کنند. بر‌اي مثال، ميزان ابتلا به آسم در ميان کودکاني که با يکي از والدين خود زندگي مي‌کنند، در مقايسه با کودکاني که با پدر و مادر خود زندگي مي‌‌کنند، 55 درصد بيشتر است. تحقيقات ديگر ثابت مي‌کند کودکان طلاق در مقايسه با همسالان خود که با والدينشان زندگي مي‌کنند، زودتر مي‌ميرند.

طلاق و خودکشي

ارتباط ميان طلاق و خودکشي، از ديرباز در ايالات متحده آمريکا اثبات شده است. براي مثال، لستر (1988) در تحقيقات خود، مبني بر عوامل خودکشي در آمريکا، کشف کرد که: «خودکشي با طلاق ارتباط نزديکي دارد و ميزان درآمد و بيکاري تأثيري بر ميزان خودکشي ندارد. همچنين، در مناطقي که افراد به‌ طور دايم در مراسم کليسا حضور مي‌يابند، کمتر در معرض خودکشي قرار دارند.» يانگ نيز (1992) در تحقيقات خود، به ارتباط بين طلاق و خودکشي در ايالات متحده آمريکا پي‌برد.

در تحقيقاتي که درباره بورنلي (1995) درباره خودکشي ميان جوانان استراليايي انجام داد، اثبات شد که ميزان خودکشي در ميان جوانان مجرد و مطلقه بسيار بالاتر از جوانان متأهل است.

تحقيقاتي که درباره نروژ صورت گرفته است نيز همين امر را ثابت مي‌کند. تا همين اواخر نيز خودکشي در نروژ بسيار کم رخ مي‌داد. به نظر بعضي از محققان، فرهنگ نروژ باعث عدم رواج خودکشي و جلوگيري از آن مي‌شد، اما با افزايش طلاق در طي سال‌هاي اخير، ميزان خودکشي نيز افزايش يافته است. استاک (1989) جامعه‌شناسي است که درباره خودکشي تحقيق مي‌کند. او اظهار داشت: «ميزان طلاق در نروژ در طي چند دهه اخير، سه برابر شده است. ميزان طلاق از يک درصد به ازاي هر 1000 ازدواج در سال 1951، به 65/1 درصد به ازاي هر 1000 ازدواج در سال 1981 افزايش يافته است. او دريافت که به ازاي هر يک‌دهم درصد افزايش در ميزان طلاق، خودکشي به ميزان 46/0 درصد افزايش يافته است. همچنين او پي‌برد که ميان بيکاري و خودکشي ارتباطي وجود ندارد. استاک معتقد است که داده‌هاي آماري نمايان‌گر اهميت نقش ازدواج دايم و خانواده در جلوگيري از خودکشي است. روملسج و همکارانش (1992) گزارش دادند که شواهد بسياري پيرامون ارتباط بين طلاق و خودکشي وجود دارد.

 گالاگر و شيهي (1994) دريافتند که ميان طلاق و خودکشي در دانمارک نيز ارتباط تنگاتنگي وجود دارد. آسينکو و همکارانش (1988) در تحقيقات خود پي‌بردند که در اسپانيا، خودکشي با طلاق، به‌ويژه در مردان مطلقه، ارتباط دارد. همچنين، ارتباط بين طلاق و خودکشي در اسکاتلند نيز به اثبات رسيده است. (کريت من و کيسي، 1988)

در تحقيقات ديگر، محققان دريافتند که افراد متأهل، احساسات مثبت‌تري دارند (مثلاً آنها بيشتر از افراد مجرد يا مطلقه، احساس شادي، محبت، لذت و دلگرمي دارند).در حالي‌که افراد مجرد بيشتر احساس اضطراب، ترس، تنش و افسردگي دارند. همچنين حس پرخاشگري، نگراني و ملالت در افراد مجرد و مطلقه بيشتر است.

سلامت رواني کودکان و ساختار خانواده

کودکاني که با والدين ناتني خود و يا فقط با يکي از والدينشان زندگي مي‌کنند، در مقايسه با کودکاني که با والدين اصلي خود زندگي مي‌کنند، بيشتر دچار مشکلات رواني و استرس مي‌شوند. بر طبق تحقيقات داوسون (1991)، ساختار خانواده بر مشکلات روحي کودکان تأثير بسياري دارد. دواسن دريافت کودکاني که با والدين ناتني خود و يا فقط با يکي از والدين خود زندگي مي‌کنند، بيشتر به مشاوره و کمک‌هاي روان‌شناختي نياز دارند، زيرا از مشکلات روحي و احساسي بيشتري رنج مي‌برند. کولتون و همکارانش (1995) در تحقيقات خود پي‌بردند : «کودکاني که با مادران مطلقه خود زندگي مي‌کنند، بيشتر در معرض خشونت جسمي قرار دارند.».